

ترنم پرواز

شعرها
و نمایشنامه‌ی منظوم
تیمور گورکان

ژاله اصفهانی

۱۳۷۵ لندن



ترنم پرواز

شعرها

و نمایشنامه‌ی منظوم

تیمور گورکان

ژاله اصفهانی

۱۳۷۵ لندن

ترنم پرواز

شعرها و نمایشنامه‌ی منظوم تیمور گورکان

ژاله اصفهانی

چاپ اول: ۱۳۷۵ - لندن

حروفچینی کامپیوتری: اینترتایپ

صفحه آرایی و چاپ: پرینت تودی، لندن

کلیه حقوق این کتاب برای نویسنده محفوظ است

مرکز فروش و پخش

Book Centre Ltd.

7 Thackeray Street

London W8 5ET

Tel: 0171 376 1006

Fax: 0171 376 2120

عنوان

صفحه

۷	دل‌تا
۸	موج در موج
۹	ستاره‌ی دنباله دار
۱۰	نگاره‌های طلائی
۱۱	از خودرها
۱۲	بُهتِ شکوهمند
۱۳	دریا کنار
۱۴	پرواز
۱۵	در ساحل بالتیک
۱۶	من هم می‌روم
۱۷	هشتمین خانه
۱۸	دیدار
۱۹	نسیم نروزی
۲۰	زننده ز پرواز
۲۱	خواهش کوتاه است
۲۲	چرا؟
۲۳	زمین خوردنی است؟
۲۴	هنوز هم؟
۲۵	محکوم یا مدیون
۲۶	گلگشت
۲۷	کبوتر قاصد
۲۸	اشاره‌ها
۳۱	تیمور گورکان

دل‌تا

دل‌تای من!

تایِ دلم

دل‌تای بی‌تاب!

ما زاده‌ی سیلاب‌هائیم

با سرگذشت آب‌ها، از سرگذشته،

با سیل سرکش تا لب دریا دویدیم

اما شکوه روح دریا را ندیدیم.

تنها تلاطم‌های دریا، در دل ماست.

دل‌تای من!

انسان چه تنه‌است.

انسان چه تنه‌است،

گر قطره‌ای در رود بارِ دیگران نیست

افسانه سازِ رازِ اقیانوس گردد!

رودی که روزان و شبان

راهی دریاست.

موج در موج

این نه اول،
نه آخر دنیا است.
آخر امشب،
اول فرداست.
باز فردا و باز فرداهاست.
ذاتِ شب، ظلمت است
کار بیدادگر، ستمکاری.
سازگاری و شرمساری هاست.
کشتی در خلیج مانده ی ما،
چشم بر راه بادبان بلند،
آرزومند پهنه ی دریا است.
چنگ در چنگ تندر و توفان
موج در موج پیشتر رفتن.
زنده،
سرزنده ماندن و دیدن،
کان به ساحل رسیده،
کشتی ماست.

ستاره‌ی دنباله دار

ستاره‌ی دنباله دار
 نخستین روز بهار،
 به دنیا آمد.
 یعنی از لایتناهی،
 در دوردست های زمین
 به دیدار ما آمد
 چه رؤیائی و راز آفرین!
 و چه زود رفت به جهان های ناشناخته
 همچون اندیشه های دور پروازِ تابناک
 یا همچو آرزو
 آرزوی رهائی
 از تمامی رنج ها و خواری های خاک
 رهای رها در بیکرانه‌ی آفاق و افلاک

ستاره‌ی دنباله دار

نقش شگرفی است

در آینه‌ی اسرار.

نگاره های طلائی

تو هر سحر بیدار شدی

که بسازی

و ساختی

ساخته های ترک دار را

در و دیوار را،

با نگاره های طلائی پرداختی،

پیراستی

تا زیبا باشند.

زیبائی را خواستی

و زندگی را ساختی ...

اگر روزی محال حقیقت می شد،

و دگر بار به دنیا می آمدی

آیا باز

با سختی های جانگداز

با سرنوشت ناساز،

می ساختی؟

و آرزوی آزادی را

بر بلندای قلّه های جهان

همچنان می افراختی؟

شاید ...

از خود رها

ننوشیده می، پنداشتم مستم.

لحظه ای بی غمم.

از خود رهایم.

یعنی که هستم.

برگ ریزان روشن و رنگین خزان

آتشبازی چمن زاران.

در هیاهوی باد

برگ های طلائی

فراز سرم به پرواز آمدند.

آرزو وار،

رفتند و باز آمدند ...

و آن رها شده

در نسیم نشست و به ابرها پیوست -

من ماندم و من

افق - خاموش

ستاره - روشن

بُهتِ شکوهمند

انبوه لاله های بهاران را خندیدم.
تمام ابرهای آکنده باران را گریستم
سراسر جهان را
در رنگ های روشن و تاریکش دیدم.
اینک از پلی می گذرم
که گذشتگان گذشتند از آن
و آیندگان خواهند گذشت.
پرسه زنان
در بهتِ شکوهمندِ شعر
در هیاهوی کهکشانی موسیقی
در دریای متلاطمِ ابهام و آرزو
می بینم که من،
هستن را با همه ی رنجهایش
عاشقانه پسندیدم.

دریا کنار

مهتابِ نرمِ مهرنواز بهار بود
 من بودم و تو بودی و دریا کنار بود
 در بستر طلائی مه ، خفته بود موج
 تنها نوای مرغ شب از دور .
 ما در کنار هم ،
 همراه بادِ شب زده می رفتیم ،
 سوی افق
 به ساحل نور ستاره ها

روحِ پرنده - گرمی دستانت
 دست مرا ترنم پرواز .
 افسانه هاست در دل هر دست .
 دریا کنار آن شب مهتابی
 و آن حرف بر زبان نیامده ،
 یادت هست؟

پرواز

روح پرواز در سپیده دمان
برگ پائیزی و پرنده و من
با نوای نسیم می رقصند،
برگها همچو زورق زرین،
روی امواج سبزفام چمن.
شادمانی نشسته
جای غمان ...

در ساحل بالتیک

یک طرف رود

یک طرف دریا

در میان، جنگل زُمرّدِ کاج

بر سپیدای پیکرِ امواج،

ماهِ نو بوسه می زند از دور.

بر سرِ موج‌های هلهله‌گر،

آبشارِ طلای زرد و سپید

ریزد از قله‌های ابرِ بلور

غرق دریای دوردست خیال

کشتی شعله‌ور،

سفینه‌ی نور.

من هم می روم

آب ها می روند

ابرها می روند

پرندگان می روند

لحظه ها

روزها

سال ها

می روند

من هم می روم.

کاش سایه ی رفتنم،

بر باغِ روشنت ننشیند

کاش پشیمان نشوی.

هشتمین خانه

سلام ای هشتمین خانه!
 که هر بار آمدم، گلخانه ات کردم.
 تورا آراستم با آرزوهایم،
 که گرم و مهربان کاشانه ام باشی...

خدا را هشتمین خانه!
 به یاد من نیار افسانه‌ی گمگشته‌ها را
 خانه‌ها را با دها بردند.
 و من با جانِ عشق افروخته،
 بر دلکِ تقدیر، خندیدم.
 چه‌ها دیدم،
 خودم می‌دانم و شعرم،
 که عطرش بوی گل‌ها را،
 زیاد بلبلان می‌برد...

سلام، ای هشتمین خانه!
 به سویت آمدم،
 سرشار و سرزنده.

سلام آینده!

ای آینده

آینده!

دیدار

ای یادِ عزیزِ تو،
پرستوی بهاران!
آنکه که بهار آید و هدهد بسُراید
یاد آر زیاران.

یادِ تو و آن شوق در خشنده‌ی دیدار،
یادِ تو و گلگشت سحرگاهی «در بند»
غوغای من و رود،
در آرامش کھسار.

دیدار تو در باغ وطن
جانِ جهان بود
خوشبختی پاکیزه اگر بود،
همان بود.

نسیم نوری

به آن یگانه پیر
ای نسیم نوری
به جای نامه ی تبریک
بوسه هایم را.
بگو به یاد تو نرگس نشانده ام درباغ،
تو هم ز لطف بیارا
به سبزه جایم را.

به یاد سیاوش کسرائی

زنده ز پرواز

زمرزهای زمین،

بگذرد چو ابر و نسیم،

هنر،

که پایگهش بر سرِ زمان باشد

اگر دو بال هنرمند،

عشق و آزادی است،

همیشه زنده ز پرواز،

در جهان باشد.

خواهشم کوتاه است

خواهشم کوتاه است
هرچه می خواهید با من بگوئید
اما، پریشانی وطنم را
زین بیشتر
به یادم نیاورید.
دیری ست که این نیشتر
سینه ی سرنوشتم را شکافته
و آرزوی مشوْشم
بر سرِ چار راه،
چشم به راه است.

چرا؟

پیش از آن که فرود آید آن عظیم سیاه،
آه!

چرا

چرا

چرا

ما، همدیگر را نمی بخشیم؟
چرا گل سرخ معطر مهر را،
پرپر می کنیم و به یکدیگر نمی دهیم؟
گاهی، می توان جان ها و دل ها را
همه ی دنیا را

چراغان کرد

باتبلور ترانه ای انسان ستا

حتی با تابش یک تبسم،

یک نگاه،

آه،

چرا

چرا

چرا

دریغ می داریم؟

چرا گلبوته ی مهر را

روی زمین نمی کاریم؟

زمین خوردنی است؟

آب می‌خوریم
هوا می‌خوریم
تاب می‌خوریم
و زمین می‌خوریم.
چرا خورشید نمی‌خوریم؟
خورشید خوردنی نیست.
مگر زمین خوردنی است
که چنین می‌بلعیمش؟

هنوز هم؟

دریاها را جرعه جرعه نوشیدی
تا آتش جان تشنه ات را فرو نشانی
با چتر شکیبائی در رگیارهای مشوش
شبانه روز دویدی

دویدی

دویدی

هنوز هم؟

محکوم یا مدیون؟

اینها، تازنده‌ی امروز و فردایند.
 ما، بازنده‌ی، دیروز و امروزیم.
 اینها، به طواف خورشید می روند.
 ما، چله نشین قنديل و پیه سوزیم.
 آه،

که در آن عزیز ترین آتشگاه
 می سوزد هرکس، روشن اندیش است.
 از خود می پرسم:
 نسل ما، آیا
 محکوم، یا مدیون تاریخ خویش است؟

گلگشت

سپیده گاهِ بهاران،
گرفتم از تو سراغ
پرنده گفت:
به گلگشت گردشی.
گفتم
گل شکفته ی خوشبو،
رود ز باغ به خانه
کنون ز خانه،
گل نو شکفته رفته به باغ؟

کبوتر قاصد

ترا چه رفت که از ما خبر نمی‌گیری
 نه یک کبوتر قاصد، نه مژده‌ای. نه پیامی.
 در این جماعت دیر آشنا، نمی‌دانی
 چه دلنشین بود از آشنایِ عشق، سلامی
 دلم گرفته از این آسمانِ ابر اندود
 که هیچ فرق ندارد میان صبحی و شامی.
 غم ز آب و هوا نیست. من، ز مشتاقان،
 ندیده‌ام که ز هجرت کسی رسیده به کامی.
 سخن نمی‌رود از بی‌غمان و بی‌خردان
 اسیر جاه و مقامی، دلیر جرعه و جامی
 بگو کبوتر قاصد، در آن دیار عزیزم،
 نسیم شادیِ آسوده، کی رسد به مشامی؟
 تمام عمر دویدیم، عاشقانه دویدیم
 پی امید بزرگی، پی رهائی تامی.
 اگر که نام من از یاد روزگاران رفت
 تو زنده‌ام کن و بالنده‌ام، به یادی و نامی

اشاره‌ها

۱ اندرز زرتشت بزرگ را یاد کنیم
«روانِ جهانِ زنده را شادکنیم».

۲ اثرِ هیچِ انگشتی شبیه دیگری نیست
هر انسانی یکتاست.
که در ذاتِ تنهائی
گرداننده‌ی دنیاست.

۳ می‌کده‌ی جهان، ساقی ندارد.
هرکس در آید
ساقی خویش است
یک جرعه، یک جام
نه کم، نه بیش است.

۴ رفتم به صحرا،
ساکت و تنها.
باد افسونگر،
آمد مرا برد
به کجا، کجاها.

۵ دست شکسته پی کار آید.
به چکار آید؟ دل شکسته
آدم از خودش هم می شود خسته.

۶ رفتم با دریا، راز و نیاز کنم
قفس قناری دلم را باز کنم
ناگهان نهنگی، از قعر آب ها
برون جست و گفت:
بیا. بفرما!

۷ کاش می شد سرِ غم را زیر آب کنم
تا آرزو را سیراب کنم.

۸ کسی که حق ندارد،
رنگ جامه ی خود را برگزیند
چگونه به دفاع جامعه می نشیند.

۹ شهرت را گرفت بر سر دست
چنان شتافت به سوی شاه نشین
که افتاد و گردنش شکست.

۱۰ ماری دیدم که شعر می گفت
شعری خواندم که ماری می کرد
زهر پراکنی و زاری می کرد.

۱۱ هزاران شعر و سرودم را
به دریای آرزو افکندم
باشد که این بلم های کوچک
به ساحل وطن برسانندم.

نمایشنامه‌ی منظوم

تیمور گورکان

سال‌ها پیش همراه شاعران چندین کشور در دانشگاه سمرقند دیدار و شعرخوانی داشتم، سمرقندیان از شنیدن شعر فارسی تشویق کردند.

قول دادم درباره‌ی سمرقند اثری بنویسم، در بازگشت نوشتم، اما ناتمام ماند.

امسال در خانه تکانی بایگانی‌ام آن وعده به یادم آمد و این اثر نگاشته شد.

صحنه ی ۱

تاریخ نگار گوشه ای نشست، در پرتو کمرنگ شمع، می نویسد
و نوشته هایش را با صدای بلند بازخوانی می کند یا راوی در حال
قدم زدن می گوید:

تاریخ نگار

تیمور گورکان ملقب به تیمور لنگ سال ۷۲۶ هجری در «شهر سبز» سمرقند به دنیا آمد. بنیانگذار سلسله ی گورکانیان (۷۷۱-۹۱۱ هجری)، ابتدا در ترکستان دولتی تشکیل داد. سپس مغولستان، ایران، عراق عرب، ترکیه، گرجستان، ارمنستان، هرات و خوارزم را مسخر کرد و به مسکو و هندوستان حمله ور شد. بار دوم که به اصفهان تاخت هفتاد هشتاد هزار نفر از مردم آن دیار را کشت و از کله ی آنان در چند جای شهر مناره ساخت. به قراری که شرف الدین یزدی، مورخ رسمی تیمور، مؤلف «ظفرنامه» و چند تاریخ نگار دیگر نوشته اند، امیر تیمور هیچ وقت جنگ دفاعی نکرد. همواره شخصا در پیشاپیش سپاه به جبهه های جنگ می رفت و جامه های حریر زربفت به تن می کرد. خنیاگران با طبل و

سَنج و سُرنا همراه او بودند. زنان نیز در ارتش وی شرکت می‌کردند.

هر سپاهی یک اسب، جوشن، دو کمان، سپر و شمشیر دو دم و افزارهای جنگی دیگر داشت و هر جا می‌رسید در قتل و غارت اهالی آزاد بود. تیمور شاهان و امیران را به اسارت می‌گرفت و مردم را می‌کشت. بی‌اندازه خونخوار و سنگدل بود. در عین حال دوستدار هنر و ادبیات، به ویژه شیفته‌ی حافظ شیرازی بود. چه شخصیت پر تضادی، شگفتا!

تیمور گورکان سال ۸۰۷ هجری از جهان رفت. کالبد او در آرامگاهی است از سنگ سیاه براق موسوم به «گور تیمور» در سمرقند، که تماشاگاه بسیاری از سیاحان و جهانگردان سده‌ها بوده و خواهد بود.

اینک چند صحنه‌ی تصویری، بر اساس منابع تاریخی زندگی این ابر فاتح قرون وسطائی را با هم تماشا می‌کنیم.

صحنه ی ۲

بازار سمرقند در زمان تیمور گورکان

بزاز
 ترمه ی کشمیر، آهای، ترمه ی کشمیر.
 بخر، بپوش و سرا پرده ها را آذین کن،
 که فتح تازه ی دیگر شده نصیب امیر.

رهگذر
 چه فتح تازه؟

بازاری
 عجب! مگر خبرت نیست؟

رهگذر
 لاوالله

بازاری
 مازندران شده تسخیر
 پس از دو هفته زد و خورد، لشکر ایران،
 چون نشد تسلیم
 شبانه لشکر خاقان در آن مکان کردند
 هزار خندق و چاه
 و روی آن ها را با بیشه زار پوشاندند
 چو در گرفت دگر باره آتش پیکار
 فرو شد ارتش ایران درون خندق زار

رهگذری دیگر به طاس آب در افتاد ناتوان مگسی
ز قتل عام در آن سرزمین نماند کسی

بازاری دیگر ترا چه سود، برادر، از این همه کشتار
که مرگ باشد بر هر نفس کِشی دشوار

یکی دیگر خموش باش!
مگر گشته ای زِ جانَت سیر؟
که هر طرف نگری گزمه و خبر چین هست
هر آنچه گفته شود، می رسد به گوش امیر

رهگذر امیر آن طرف کوه‌ها و دریاهاست

گزمه چاکرش این جاست
که آنقدر به سر و روی تو زند شلاق
که پاره پاره تنت، غوطه ور شود در خون
بخور، ملعون

رهگذر نزن، نرن دیگر
رحم کن به من جالَد!

رهگذر دیگر

زبان سرخ سر سبز می دهد بر باد
 بسا که معترضان می شوند شمع آجین
 برو به «ریگستان»
 به چشم خویش ببین.

میوه فروش

خربوزه های ارزون
 شیرین و آبداره
 مثل لبان یاره
 خیار گل باهاره
 هدیه ی سبزه واره

عطار

اسفند بلا گردونه
 زیره مال کرمونه
 فلفل - نمک ارزونه
 مثل جونِ انسونه

درویش

درویشم و دیوانه ی یارم، یاهو
 من عاشق بی صبر و قرارم، یاهو
 یک پول به کشکول ندارم، یاهو
 در درگه حق شکر گزارم یا هو.

صحنه ی ۳

جارچی

به حکم خسرو انجم سپاه عالم گیر
 به امر امیر
 دو سال مردم شهر از خراج آزادند
 و عاجزان و یتیمان و بی نوایان را،
 به زیر سایه ی صاحب قران پناهی هست
 سخنوران و ادیبان و فیلسوفان را
 به پیشگاه همایونش عز و جاهی هست.
 یگانه مرکز علم و هنر سمرقند است
 مکان عالم و دانشور و هنرمند است.

جارچی دیگر

کشور گشای عالم گیر
 خداوند افسر و شمشیر
 فرمانروای روشن ضمیر
 صاحب قران ظفر نشان
 امیر تیمورگورکان
 چو خورشید در خشان خسرو انجم سپاه آمد
 بنه ای آسمان در مقدمش سر را، که ماه آمد

تیمور می آید همه بر خاک می افتند. بی بی خانم به سوی او
 می رود و زانو می زند. تیمور او را در آغوش می کشد

تیمور	بی بی من!
بی بی	امیر من!
تیمور	عشق من
بی بی خانم	افتخار من
تیمور	دلبر ماه روی من
بی بی	همسر تاجدار من
تیمور	تاج نمی نهم به سر
بی بی	به فرق تاج، پا نهی
تیمور	تو با شکوه عشق خود چه قدرتی به ما دهی! جهان گشای فاتح ز تیغ خون فشان من، به لرزه آمده زمین

ولی تو ای زن،
 ای بهشت من، ببین
 چگونه در برابرت
 فتاده لرزه بر تنم

بی بی خانم

خدایگان!
 من آن زنم
 که عشق بی کران من
 که جسم من
 که جان من
 فدای خاک پای تو
 سه سال گریه کرده ام
 به یاد تو،
 برای تو
 مدام کرده ام دعا
 که باز گردی از سفر
 که دور باشی از بلا
 که یار باشدت ظفر
 ببین در انتظار تو
 چه مسجدی ساختم
 که برده سر بر آسمان
 چونام کامکار تو

تیمور و بی بی خانم مسجد را تماشا می کنند. خنیاگران
موسیقی می نوازند و دختران می رقصند و می خوانند:

چه مسجد، چه بنائی!
چه خوش منظر و زیباست
پس از گنبد گردون
فروزنده ترین گنبد یکتاست.
پر از اختر و گوهر.
ستون ها همه مرمر.
و دیوار و دراز آینه و زر
که پر نقش و نگار است
شکوفان چو بهار است
درش با عظمت تر
ز دروازه ی دنیا است
چه رخشنده، چه زیباست!

هنگامی که تیمور و بی بی خانم و همراهانشان مسجد را
تماشا می کنند، تاریخ نگار نوشته هایش را با صدای بلند
می خواند، یا راوی قدم زنان شرح می دهد:

تاریخ نگار این مسجد یا مدرسه، برای ده هزار نفر ساخته

شده. گنبدش بر چهار ستون مرمر تکیه زده است. دیوارها با نقش و نگار کاشی آبی رنگ و سنگ‌های قیمتی رنگارنگ آراسته شده‌اند. ارتفاع سردر در مسجد به ۴۱ زرع می‌رسد. سطح شبستان‌ها و تالارها توسط استادکاران فارس و کرمان با قالی‌های ابریشمی و پارچه‌های حریر فرش شده. استادان حلب قندیل‌ها و شمعدانی‌های طلا در زیر گنبد روشن کرده‌اند که مثل ستاره‌های آسمان می‌سوزند و می‌درخشند.

نقاشان، معماران، استادکاران این بنای عظیم از مللی هستند که در جنگ‌های امیر تسخیر شده‌اند. اهالی سمرقند و اسرای جنگی یک سال شبانه روز بدون وقفه کار می‌کرده‌اند که تعداد آن‌ها دویست نفر بوده. بیشتر آنان از فارس، کرمان، آذربایجان، حلب، بغداد و هندوستان بوده‌اند، پانصد نفر از کوه‌های «پنج‌کند» سنگ به این جا می‌آوردند. برای حمل و نقل سنگ‌ها ۹۵ فیل از هندوستان به سمرقند آورده شد.

کاشی مسجد را حاج حسن شیرازی و شمس عبدالوهاب شیرازی به عهده داشته‌اند، عزالدین اصفهانی حلقه‌های نقره‌ای، چراغ‌ها و شمعدانی‌ها را ساخته است و فیروزه کاری‌های بسیاری نیز

از اوست.

شرف الدین یزدی مورخ رسمی امیر تیمور پس از دیدار این مسجد فرمودند: «گنبد تنها گنبدی بود در دنیا اگر گنبد گردون وجود نداشت و المثنای آن نبود و یگانه ارگ و دروازه‌ی دنیا بود اگر کهکشان در هر گوشه‌ی آن سر فرود نمی آورد.»

تیمور دیوارش کوتاه است، خراب کنید
طرح بهتری انتخاب کنید

شاعر شنیده ام ز ستم، ای بنا، بپا شده‌ای
هزار شکر که ویران شدی، فنا شده‌ای

صحنه‌ی ۴

تیمور و ارغوان شاه

تیمور ارغوان شاه! ای وزیر دلیر
پس از گرفتن گیتی، بگو چه می‌خواهم؟

ارغوان شاه بیاد دارم در اصفهان

به امر ذات همایون، چو شهر شد ویران
 و شد ز کَلّه ی انسان مناره‌ها بر پا،
 و سم اسبان، در شط خون شناور شد،
 تو با تبسم گفتی، سه چیز دارم دوست

تیمور چه بود آن سه ؟

ارغوان شاه خون و شراب

تیمور سومی ؟

ارغوان شاه شطرنج

تیمور آفرین

فروغ هوش و خرد از رُخت نمایان است
 بیا بنشین
 که اسب سرکش شطرنج مست میدان است
 ولی به خاطر بسپار
 اگر بیازی، خوارزم از تو خواهد بود.
 و گر ببری، سرت پُرم.

ارغوان شاه فلک بریده سرم را

پیاده ام ، تو سوار
بیا به عرصه ی پیکار .

زمان گرفته به بازی، دو روح عاصی را
اسارت شه شطرنج و فتح فرزین است.

ارغوان شاه «امیر! مات شدی
شاه تو اسیر من است
بزن به تیغ سرم را
که سر بلندم و شاد
که انتقام گرفتم،
ز چون توئی جالاد.»

سری به روی زمین است.
دشنه خونین است...

صحنه ی ۵

تیمور و سلطان بایزید

تاریخ نگار

بزم شاهانه ی دربار تیمور

فاتح جهان.

سلطان بایزید، اسیر مغرور

با تن فربه و عصای زرین

نشسته آرام، گوشه ای غمگین

ناگهان پیکرش می لرزد از خشم

پیش صدها چشم

زنان زیبای حرمسرایش را

یک یک در مجلس به رقص می آرند.

تیمور از شادی می خندد قاه قاه

می توفد سلطان:

«آه این «سپینای» سپید من است

عشق من است این

امید من است»

خواهر زیبای

شاه صربستان،

در دود سیاه
در عطر بخور،
می گردانندش این دست و آن دست
به قول «سلمان»
چو جام بلور
جام بلورین، گریان می رقصد
سپینا، سپینا، عریان می رقصد
تب می کند، سلطان بایزید
زان تب و زان شب،
با یزید دیگر، هرگز نخندید.
غمش افسانه، بین مردم شد.
خنده ی تیمور هم
در گورش گم شد.

صحنه ی ۶

تاریخ نگار

امیر گورکان از آن سفرهای جهانگیرانه بر می گشت
و در دنیای اندیشه، پی فتحی دگر می گشت.

به نزدیکی «شهر سبز» در حاشیه ی صحرا،
کنار جویباری دید مردی را

که همراه رباب خوشنوایش نغمه سر کرده است:

«دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد

به می بفروش دلق ما کز این خوشتر نمی ارزد.»

امیر از شعر حافظ، زان صدای خوش چنان شد مست
که رفتش صبر و دل از دست

به نزد نغمه خوان از اسب زرپوشش فرود آمد.

سوارانش که از سرکردگان بودند،

امیران جهان بودند،

به پای «قبله عالم» سر تعظیم خم کردند.

نثارش سجده ها در هر قدم کردند...

دو چشم بی نگاه نغمه خوان، در قعر تاریکی

به هر سو در بدر می گشت

پی بیتی دگر می گشت

از او «صاحب قران» پرسید:

— نامت چیست؟

— «دولت»

صدای خنده‌ی «کشورگشا» پیچید در صحرا:
 - «عجب! دولت مگر کور است؟»
 بگفتش مرد نابینا:
 «اگر دولت نبودى کور،
 نمى شد قسمت یک لنگِ دنیا خوار چون تیمور.»

ز وحشت چشم‌ها چون کاسه‌ی خون شد
 سر شمشیرها خم شد بسوی او
 سپهداری جوان از جرگه بیرون شد

کشید آن تیغ برآن را به روی او
 امیر آرام گفتش: «ایست»

فضای معنویات آنقدر باز است و رنگارنگ،
 که حتی هیچ شیئادی از آن محروم مطلق نیست.
 امیر گورکان یک سگّه زر بر رباب انداخت.

شهان را مات کرده،
 بازی فتح جهان را برده،
 خود را باخت.
 نه بی بی خانم و عشق دل انگیزش

نه قصر و مسجد افسانه آمیزش
 نه فتح هند و بغداد و نه پیروزی‌ش در ایران -
 مناره ساختن از کله‌ی انسان
 نه سلطان بایزیدی که اسیرش بود
 نه قدرت‌ها، نه شهرت‌ها
 نه ثروت‌های خون‌آلود
 در آن لحظه نکردش شاد
 سوار اسب خود شد فاتح مقهور
 چو بادی در دل صحرا به راه افتاد

صدائی هم چنان می‌آمد از آن دور
 «شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است
 کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی‌ارزد.»

صحنه ی ۷

جوان دست بسته ای را نزد تیمور می آورند

جوان اسیر من که قربانی فرمان امیرم
 من که مغلوب و اسیرم
 من که از عمر و جوانی دست شستم
 بند را از دست من بگشای
 می خواهم به آزادی بمیرم

تیمور بگشائید!
 تا شعری از حافظ بخواند
 و آنکه سر شورش گرش را بپرید

غل و زنجیر را از دست جوان باز می کنند

جوان اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است
 به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
 در آستین مرقع، پیاله پنهان کن
 که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
 صراحی ای و حریفی گرت به چنگ افتد

به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است
 به آب دیده بشوئیم خرقة ها از می
 که موسم ورع و روزگار پرهیز است
 سپهر بر شده پرویزی ست خون افشان
 که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است
 مجوی عیش خوش از دور باژگونه سپهر
 که صاف این سرخم، جمله دردی آمیز است
 عراق و پارس گرفتی به شعر خود حافظ
 بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است.

تیمور

عجباً، شعر است این، یا رستاخیز؟
 من و این همه هیجان؟
 بر آن شدم که با سپاه گران
 به فتح بغداد شتابم و تسخیر تبریز.

صحنه ی ۸

تاریخ نگار در حالی که کتاب را فرو می بندد، از جا برخاسته
حیرت زده می گوید، یا راوی قدم زنان بیان می کند:

تاریخ نگار شگفتا، گر کنم باور،
که تیمور این زمان، روی زمین
خار است یا گل
جغد یا بلبل
و یا در هیأتی دیگر
همین دانم
که از تیمور، تنها گور،
بر جا مانده
با یک مشت خاکستر

پایان

از ژاله اصفهانی منتشر شده است

- ۱- گل های خود رو، تهران، ۱۳۲۴
- ۲- زنده رود، مسکو، ۱۳۴۴
- ۳- کشتی کبود، تاجیکستان، ۱۳۵۷
- ۴- زنده رود، تهران، ۱۳۵۸، چاپ دوم
- ۵- نقش جهان، مسکو، ۱۳۵۹
- ۶- اگر هزار قلم داشتم، تهران، ۱۳۶۰
- ۷- البرز بی شکست، لندن، ۱۳۶۲
- ۸- البرز بی شکست، واشنگتن، ۱۳۶۵، چاپ دوم
- ۹- ای باد شرطه، لندن، ۱۳۶۵
- ۱۰- خروش خاموشی، استکهلم، ۱۳۷۲
- ۱۱- بیست دفتر شعر ژاله (ترجمه به زبان های دیگر)
- ۱۲- سرود جنگل، لندن، ۱۳۷۴

آثار منتشر نشده

- ۱- زندگی و آثار ملک الشعرای بهار، تز دکترای در رشته ی ادبیات.
- ۲- سیمای شیرین در داستان خسرو و شیرین نظامی، رساله ی فوق لیسانس.
- ۳- نیما یوشیج، پدر شعر نو، رساله.
- ۴- عارف قزوینی، شعر و موسیقی مبارزش.
- ۵- آثار تحقیقی و تطبیقی درباره ی شعر معاصر ایران، افغانستان و تاجیکستان.
- ۶- "سایه ی سال ها" سرگذشت.

TARANNUM-E-PARVAZ
A COLLETION OF POEMS &
TEIMOUR GOURKAN
A PLAY



BY JALEH ESFAHANI
LONDON 1996